راهبردِ ملی ـ مذهبی و مشارکتی‌ها

تقی رحمانی

www.shandel.org

Sco

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۱۰۰۷

تعداد صفحه : ۱۱

آخرین بررسی : ۸۷/۰۵

تاریخ تحریر : ۰۰۰۰

موضوع : دو راهبُرد؛ ملی ـ مذهبی و مشارکتی‌ها

راهبردِ ملی ـ مذهبی و مشارکتی‌ها برای حلِ معضلِ دموکراسی

۱ اشاره : در پیِ گشودنِ گفت و گو دربارهٔ معضلِ بزرگِ تحققِ دموکراسی در جامعه و با عنایت به نقد و بررسیِ دو راهبردِ کلان، ماندن در حاکمیت برای بهبودِ شرایط و زیستن در حوزهٔ عمومی در شرایطِ سخت و دموکراتیک، در این نوشتار به عنوانِ نمونه، دو رویکردِ جریانِ ملی ـ مذهبی و جبههٔ مشارکت به نقد گذاشته شده است. این بررسی قصدِ آن دارد دو رویکردِ راهبردی در تاریخِ معاصرِ ما را موردِ موشکافی قرار دهد. بدیهی است بررسیِ موضوعِ وضعیتِ درستی یا نادرستیِ جبههٔ دموکراسی‌خواهی، موردِ نقد و بررسیِ این نوشتار نیست.

پیش‌گفتار :

معضلِ بنیادینِ دموکراسی در جامعهٔ ما پابرجاست، جامعه‌ای که همه چیز دارد اما هیچ چیز ندارد. به واقع همه چیز دارد اما این دارندگی با درهم ریختگی و آشفتگیِ آن، یعنی آشوب در اندیشه و راهبردهایِ روشنفکران و ناموزونیِ ساختاریِ جامعه و دولت و بی سامانیِ طبقاتِ اجتماعی و بی بانی بودنِ دموکراسی در جامعه، خود را می‌نمایاند.

قدرت، به سازمان و زورِ ناشی از آن، قدرت و اعتبارِ فکری و ایدئولوژی نیاز دارد؛ و طبقهٔ متوسط در ایران فاقدِ اندازهٔ لازمِ این سه فاکتور برای تعیین‌کننده بودن است. دموکراسی با طبقهٔ متوسط شکل می‌گیرد، حال از چه طریق این شکل‌گیریِ طبقاتی می‌تواند انجام شود؟ دولت در جامعهٔ ما قدرت‌مند است اما قانون‌مند نیست و ویژگیِ شبه‌مدرن بودن از خود نشان می‌دهد. دولتِ شبه‌مدرن در جامعهٔ ما چند شاخصهٔ مهم دارد :

۱. بدونِ حوزهٔ عمومیِ قوی شکل گرفته است.

۲. به درآمدِ نفتی وابسته است.

۳. ساختارِ تولیدی ـ فنی ندارد بلکه امنیتی ـ رفاهی بوده و مناسباتِ حاکم بر آن، حامی پروری است تا صنف و طبقه‌سازی.

۴) دولتِ شبه‌مدرن تمرکزِ فوق‌العاده دارد، این تمرکز به یکه سالاری و خودکامگی ختم می‌شود و حتی تیم‌سالاری را هم باور ندارد.

از صدِ سالِ پیش به این سو با وجودِ دو انقلاب و دو جریانِ اصلاحی، ورود به دولت برای اصلاحِ امور نتیجهٔ مطلوبی نداشته است. کارنامهٔ مصدق، بازرگان، بنی‌صدر و خاتمی از جمله نمونه‌های این عدمِ موفقیت می‌باشد. روشنفکرانِ سیاسی ـ فکریِ طبقهٔ متوسط تا زمانی‌که با قدرت‌مندانِ حاکم رابطهٔ یک‌سویه و اطاعت‌پذیر یا در راستایِ منافعِ آنان داشته باشند، موردِ احترام هستند. به‌عنوانِ نمونه می‌توان به سرنوشتِ دکتر سروش، بهزاد نبوی، سعید حجاریان که زمانی سَرهنگانِ فکری و سیاسیِ نظام بودند اما امروز این ویژگی را از دست داده‌اند ـ هر چند هنوز در حاشیهٔ قدرت برای حاشیه‌نشینانِ حاکمیت مقامِ سرهنگیِ خود را حفظ کرده‌اند ـ اشاره‌کرد. در سال ۱۳۵۸ با مهندس بازرگان و برخی روشنفکرانِ مذهبی نیز همین‌گونه رفتار شد. یعنی این روشنفکران بعد از ایستادگیِ نسبی در برابرِ قدرت‌مندانِ سنتیِ در حاکمیت، از قدرت حذف شدند و اگر تاریخ را نیک بنگریم، سرنوشتِ روشنفکرانِ سیاسی ـ فکریِ طبقهٔ متوسط همین بوده؛ یعنی هر زمان اگر در پیِ کسب و حفظِ هویتِ خود برآمده‌اند، کنار گذاشته شده‌اند. در دولت‌هایی که حتی سرنوشتِ برخی جریانات و افرادِ قدرت‌مند که در رقابتِ با یکدیگرند سرنوشتِ ناپایداری است، دیگر حساب و کتابِ طبقهٔ متوسط و حامیانِ آن در وضعیتِ ناپایدار، روشن است. با این تفاسیر راه‌حل‌هایِ تحول‌طلب مانندِ : ۱) ورود به قدرت و دولت برای اصلاح ۲) تغییرِ دولت و حاکمیّت که به نوعی انقلاب است، در تاریخِ صد سالهٔ ما جوابِ مناسب نداده است.

نیازِ بنیادینِ ما در هر حالتی، اَعم از راهبردهایِ فعالیتِ اصلاح‌طلبانه و انقلابی، داشتنِ حوزهٔ عمومیِ قوی است که لوازمِ اقتصادی و اجتماعی و سیاسیِ خود را طلب می‌کنند. برای تحققِ این حوزهٔ عمومیِ قوی، وجودِ حاکمیتی حوزهٔ عمومی‌ساز، و وجودِ نیروهایی قدرت‌مند برای ایجادِ تعادلِ میانِ حاکمیت و مردم و روشنفکران، ضروری است. به عبارتی در جامعهٔ ما نیروهای سیاسی باید در شرایطِ غیرِ جنبشی، تئوریِ سازمان دادنِ جامعه در خود را فراهم و در حدِ توان در این مورد سازمان‌دهی کنند تا زمانی‌که شرایط گشوده شد، دولت‌ها را وادار به رعایتِ تقویتِ حوزهٔ عمومی کنند و شرطِ رکین و اصلیِ همکاری با هر دولتی را تقویتِ حوزهٔ عمومیِ قوی و اصالت دادنِ به احزاب قراردهند.

اگر این کلیات را باور داشته باشیم، راهبردِ جبههٔ مشارکت و ملی ـ مذهبی‌ها بعد از انقلاب قابلِ نقد و بررسی می‌شود.

جبههٔ مشارکت و ملی ـ مذهبی‌ها از طبقهٔ متوسطِ جامعهٔ ایران به‌شمار می‌آیند که دارایِ گرایشاتِ مذهبی بوده و بینشِ آنان با دموکراسی همراه است؛ اگرچه منافعِ بخشی از مشارکتی‌ها تا انتها با دموکراسی همراهی نمی‌کند، ولی در نهایت منافعِ طبقاتیِ جبههٔ مشارکت در گروِ ایجاد و تحققِ دموکراسی در جامعه است.

ملی ـ مذهبی‌ها بینش، منافع و موقعیتِ هم‌سو دارند، اما ابزار و امکاناتی همانندِ مشارکت را در اختیار ندارند، چون مشارکتْ حزبی در درونِ حاکمیت به شمار می‌آید و به هر حال در حاکمیت بودن، مزایایی دارد.

در دورانِ اصلاحات، مزیّتِ برخورداری از اعتبار و نفوذِ اجتماعیِ نیرویِ درونِ حاکمیت بیش‌تر بود. دورهٔ ماهِ عسلِ اصلاحات و وجودِ امکاناتِ بیش‌تر، باعثِ ارائه و بروزِ آراء و عقاید از سویِ جریان‌های مختلف شد که نتیجه‌اش نفوذ و اعتبارِ بیش‌تر در جامعه بود. این ویژگی در ابعادِ مختلف برای جبههٔ مشارکت بیش‌تر فراهم بود؛ زیرا به دلیلِ قرار داشتن در درونِ حاکمیت از امکاناتِ بیش‌تری برخوردار بود. برای مثال، کاندیداهای آنان در دوره‌های مختلفِ انتخاباتی تا حدی از امکاناتِ رسانه‌های دولتی، مطبوعاتی و... برخوردار بودند، در مقابل ملی ـ مذهبی‌ها چندان از امکانات برخوردار نبودند ولی اعتبار و خوش‌نامیِ از گذشته را با خود همراه داشتند که البته حتی در طیِ این دوره نیز نتوانستند این اعتبار را به اندازهٔ کافی به اقشارِ وسیع‌ترِ مردم بشناسانند. این ناتوانی هم به دلیلِ عدمِ در اختیار داشتنِ امکاناتِ اجتماعیِ این جریان و هم برخی ناتوانی‌های درونیِ آنان باز می‌گردد.

اما اکنون زمانهٔ دیگری شده و با انتخاباتِ ریاستِ جمهوریِ نهم، جبههٔ مشارکت مصمم است که در حاکمیت بماند. این جریان اگر چه در دولت نیست، اما می‌خواهد در حاشیهٔ قدرت حضور داشته باشد. دلیلِ این امر هم توضیحاتِ فکری، بینشی و راهبردی دارد و موقعیت و منافعِ آنان نیز این چنین ماندنی را ایجاب می‌کند؛ اما مشکلاتِ چنین وضعیتی اگر طولانی شود برای حزبِ موردِ نظر کم نخواهد بود.

آنچه تاج‌زاده با قاطعیت می‌گوید، سیاست‌ورزی مساوی با شرکت در انتخابات است و حجاریان تلاش می‌کند با برخی از توجیهاتِ تئوریک بگوید که چون عرصهٔ عمومیِ قوی وجود ندارد، خروجِ ما از حاکمیت، به معنیِ محو و کوچک و بی‌تأثیرشدن است، پس ما ناچار به حضور در حاشیهٔ قدرت و شرکت در انتخابات برای بازگشت به دولت، یا مجلس هستیم و از این طریق می‌توانیم اصلاحاتِ موردِ نظرِ خود را پیش ببریم، نشان می‌دهد که این راهبردِ ناموزون درعینِ قابلِ تأمل بودن، ناشی از وضعیتِ خاصِ یک جامعه است. این وضعیت برای مشارکت دارای مشکلاتِ خاصی است که برمی‌شماریم.

رفتارِ مشارکت ریشه در یک آرمان‌گرایی دارد که این آرمان‌گرایی را با نوعی رادیکالیسم در بدنهٔ خود حمل کرده، درحالی‌که سرِ جریان فاقدِ چنین ویژگیِ یک‌دستی است. به عبارتی حجاریان و طیفِ او که متأثر از آرای حسین بشیریه هستند، در مشارکت اکثریت ندارند و شاید دیدگاه‌هایشان در جامعهٔ ما عملی نیست که نمونهٔ آن بن‌بستِ راهبُردِ چانه‌زنی از بالا و فشار از پایین است.

با این وصف طیفِ حجاریان ناچار است که بعد از در اقلیت قرار گرفتن از ارادهٔ جمعیِ حزب دفاع کند. رهبریِ مشارکت به دلایلِ گوناگون نه درست و نه معقول است که از حاکمیت خارج شوند و سعید حجاریان و دوستان‌اش نیز محکوم به تبعیتِ از این سیاست هستند. ولی بدنهٔ جبههٔ مشارکت به دلیلِ خواستِ بخشی از رهبریِ آن، که ریشه در شرایطِ اجتماعیِ جریانِ روشنفکریِ رادیکال دارد، به سوی ملی ـ مذهبی‌ها و برخی از آنان نیز به سمتِ سکولارها سمت‌گیری دارند. استمرارِ این حالت به نفعِ هیچ نیرویی نیست؛ چرا که رابطهٔ رهبری و بدنهٔ مشارکت می‌باید به شکلِ اصولی استحکام یابد.

به هرحال بدنهٔ جبههٔ مشارکت نبایستی رفتارِ دوگانه داشته باشد و رهبریِ جبهه باید تصمیمِ درستی را که خود به آن باور دارد، اتخاذ و آن را تبلیغ کند.

ملی ـ مذهبی‌ها هم به سیاقِ گذشتهٔ خود، در شرایطِ فعلی، زیستِ محدود در حوزهٔ عمومی را ادامه می‌دهند که در شرایطِ غیرِ جنبشی، نوعی زیستِ همراه با فشار، اما همراه با نیک‌نامی است.

اما مشکلِ دموکراسی در ایران نسبتِ ذهنیت و عینیت است؛ به طوری‌که نیک‌نامی، خوش‌نامی و الگو برای آینده شدن، نیروها و افراد را وادار به زیستِ جنینی یا ضعیف در حوزهٔ عمومی می‌کند که چنین نیرویی در بزَنگاهِ تحولات، توانِ لازم برای تحققِ اهدافِ بلندِ خود را نخواهد داشت؛ چون در بزنگاه‌ها به سازمان، ثروت و روابط، نیاز دارد و جریانِ مزبور توانِ لازم برای تحرک را نخواهد داشت.

به همین دلیل درست در شرایطی که فضا باز می‌شود، جریانْ گسترده می‌شود؛ درحالی‌که زمانی که فضایِ سیاسی باز می‌شود، جریان باید نیرویِ اجتماعیِ خود را سازمان دهد.

با توجه به کوتاه بودنِ عمرِ فضایِ باز، جریانِ اجتماعیِ ایجاد شده، زمانی‌که سودایِ نیرویِ سیاسی شدن پیدا می‌کند، دچارِ ضربه می‌شود. برای مثال ملی ـ مذهبی‌ها از سال ۱۳۷۶ تا ۱۳۷۸ از یک هویت، تبدیل به یک نیرویِ اجتماعی شدند؛ اما در حرکت برای تبدیل شدن به نیرویِ سیاسیِ مطرح، دچار ضربهٔ بیرونی شده و از تحرک بازماندند.

این سرنوشت در صد سالِ اخیر برای بسیاری از جریاناتِ سیاسی رخ داده که باید به بررسیِ آن پرداخت.

به عبارتی در همین جاست که سیکلِ بستهٔ رشدِ جنینی و ورود به فازِ نیرویِ اجتماعی تکرار می‌شود و نقطهٔ تحول که تبدیل‌شدن به نیرویِ سیاسیِ پایدار می‌باشد، رخ نمی‌دهد، اما در عوض خوش‌نامی به همراه خواهد داشت و در زمانی که میانِ خوش‌نامی و بدنامی باید یکی را انتخاب کرد، انتخابِ خوش‌نامی، انتخابی سخت اما ناگزیر است.

مقایسه کنید سرنوشتِ بازرگان، سحابی، مصدق و... را با سرنوشتِ حسین مکی، مظفر بقایی و... که عبرت‌آموز است. اگرچه چنین سرنوشتی کامیاب نیست اما خوش‌نامی دارد؛ اما فراموش نکنیم که جامعه، کامیابی می‌خواهد.

از همین منظر نگاهِ مشارکت موردِ توجه قرار می‌گیرد؛ یعنی دستورِ عملی برای کامیابیِ خود و جامعه با تحققِ دموکراسی از طریق ماندنِ در قدرت

به دلیلِ ضعفِ حوزهٔ عمومی در جامعه.

این راهبردِ مشارکت بسیار پُر مناقشه است. اگر جریانی می‌خواهد در حاکمیت بماند، چرا جریانِ خود و حامیانِ خویش را با شعارهایِ رادیکال و برخی اقداماتِ حزب‌گرایانه، نه جبهه‌گرا ضعیف می‌کند و بَعد در بدترین شرایط باز می‌خواهد در حاکمیت بماند.

این تناقض دو دلیلِ اساسی دارد : توّهمِ مشارکت که خود را به عنوانِ نیرویِ تعیین‌کننده در حاکمیت می‌داند و ناهماهنگی میانِ بینشِ رادیکال، منافع و موقعیتِ مشارکت. این رادیکالیسم و توهّم در جریانِ روشنفکریِ فکری و سیاسی در تاریخِ صد سالهٔ ما ریشه‌دار است و در هر دوره‌ای خود را نشان می‌دهد. منتهی این توّهمات، آدمی را دچارِ نزدیک بینی می‌کند. به عنوانِ نمونه صد سال است که سکولارها می‌گویند که اسلام در حالِ تمام شدن است و مردم غیرِمذهبی شده‌اند، شریعتی گفت اسلامِ فردا، اسلامِ آخوند نیست، سروش از تجربهٔ نبوی و کنار رفتنِ اسلامِ مصلحت‌اندیش گفت، حجاریان در عرصهٔ قدرتِ سیاسی می‌خواست رقیبان را جارو کند و فعالانِ فکری ـ سیاسیِ گذشته نیز چنین توّهماتی داشته‌اند. این نوع توّهمات را باید اصلاح کرد، چرا که افراد و جریان‌های روشنفکری ـ سیاسی، زمانی‌که نیرویِ مطرح می‌شوند، دچارِ توّهمِ تعیین کنندگی می‌گردند، درحالی‌که تحققِ دموکراسی به رفتارِ درست و سنجیدهٔ این جریانات بستگی دارد.

مشکلِ دومِ حزبِ مشارکت که مسألهٔ خاصِ این جریان است، تعارضِ منافع با بینش است. مشارکت به دلایلِ گوناگون دچارِ تَعرّضِ منافع با بینش شده است و این مشکل خود را در رابطه با بدنه و رهبری نشان می‌دهد.

رهبریِ حزب به دلایلِ مختلف بینشِ خود را رادیکال نشان می‌دهد، ولی حتی اگر به آن باور داشته باشد، در بزنگاه‌ها، طبقِ منافعِ جریانی و فردیِ خودْ سنجش و رفتار می‌کند و تا آن مرحله پیش می‌رود که منافع با بینشِ حزب به تعارض نرسد.

اما بدنه این چنین نیست و بینشِ رادیکالِ مشارکت را تبلیغ می‌کند و توقعِ انجام آن را دارد و کمترین خواستهٔ بدنه، ورودِ حزب به جبههٔ دموکراسی

با ملی ـ مذهبی‌هاست اما منافعِ حزب و رهبرانِ آن با این نوع خواسته‌ها نمی‌خواند و همچنین با دیدگاهِ در حاشیهٔ قدرت ماندن همراهی ندارد.

اما از مسأله دور نرویم. مشارکت باید با خود تعیینِ تکلیف کند، ماندن در حاکمیتْ لوازماتی را به همراه دارد که مشارکت درگذشته به آن عمل نکرده است. در مصاحبهٔ مفصلِ محمد عطریانفر با نشریهٔ چشم‌اندازِ ایران شمارهٔ ۳۵ مشخص می‌شود که حزبِ مشارکت به دلیلِ توهّمِ تعیین‌کنندگی و فشارِ بدنه، در انتخاباتِ دوّمین دورهٔ شوراهای شهر با کارگزاران وحدت نکرد و شکست خورد. همچنین عضوِ شورایِ مرکزیِ جبههٔ مشارکت آقای جلایی‌پور از سه عاملِ شکستِ اصلاح‌طلبان در انتخاباتِ نهم می‌گوید که یکی از آن‌ها عدمِ وحدت میانِ اصلاح‌طلبان است.

اصلاح‌طلبانِ سنتیِ حاکمیت، حزبِ مشارکت را رهبری‌طلب و خط‌دهنده می‌دانند. به نظر می‌رسد که این اتهام نادرست است. این ویژگیِ هر جریانِ تشکیلاتی است، اما روشنفکران به دلایلِ تئوریکْ خود را از غیرِ تئوریک‌ها بالاتر و بهتر می‌دانند، درحالی‌که دقت ندارند که قدرت و رهبری‌کردن سابقه‌ای طولانی‌تر از مباحثِ تئوریک، در جوامعِ انسانی دارد.

جبههٔ مشارکت در انتخاباتِ دومین دورهٔ شوراهای شهر، کاندیدای خود را نفرِ اولِ تهران می‌دانست و می‌پنداشت که شورایِ شهرِ تهران را حزبِ مشارکت همراه با پنج نفر از ملی مذهبی‌ها و نهضتِ آزادی تشکیل خواهد داد. این نوع پیش‌بینی در انتخاباتِ نهم نیز تکرار شد و حزبِ مشارکت، مُعین را منتخبِ دورِ اول یا دورِ دومِ انتخابات می‌دانست.

اما نتیجهٔ حاصله چنین نبود، مشارکت به دلیلِ توهّمِ تعیین‌کنندگی و رادیکال کردنِ بدنهٔ خود، به ناچار با نیروهایِ اصلاح‌طلبِ درونِ حاکمیت به مرزبندی رسید. درحالی‌که اگر نیرویی می‌پندارد که جامعهٔ مدنی ضعیف است، نباید از حاکمیت بیرون می‌آمد تا حتی در حاشیهٔ آن جا خوش نماید و جایِ طرحِ این سؤال است که چرا این جریان تلاش می‌کند که با رفتارِ ناهماهنگ با منافعِ خود، موقعیتِ خویش را در حاکمیت تضعیف‌کند و بعد در مرحلهٔ سخت، خواهانِ ماندن در قدرت، حتی در حاشیهٔ آن باشد؟

اگر در پاسخ به این سؤال، مطرح شود که اشتباهِ محاسباتی بوده است، بایستی علّلِ آن بررسی شود. در حالی‌که هیچ زمینه‌ای در بررسیِ علل و اصلاحِ این اشتباه مشاهده نمی‌شود. اگر ماندن در قدرت به خاطرِ منافع به سمتی پیش رود که نیرویی دیگر از باورهایِ خود به دموکراسی عُدول کند، آن‌گاه چه حالتی پیش خواهد آمد.

تاریخِ صد سالهٔ ما از این عُدول کردن‌ها نمونه‌های فراوان به یاد دارد. از طرفی بیرون آمدن از قدرت برای مشارکت غیرممکن است؛ چون این حزب را دچارِ فروپاشی خواهدکرد، با توجه به شرایطِ موجود و وضعیتِ مذکور این رفتارِ دوگانه را چگونه می‌توان مدیریت‌کرد؟

این مشکلی است که حزبِ مشارکت باید به آن بپردازد که البته زمانِ مناسب برای پرداختن به این مشکل را در اختیار دارد. اما استدلالِ حوزهٔ عمومیِ ضعیف، برای ماندن در حاکمیت، عاملی نیست که بتوان به راحتی از آن گذشت.

از طرفی ملی ـ مذهبی‌ها در اتخاذِ حضور در حاکمیت یا حوزهٔ عمومی، به حضورِ جنینی در حوزهٔ عمومی باور دارند و آن را ترجیح می‌دهند؛ با این همه در حاکمیت ماندن برای استمرارِ فعالیت با خطراتی مواجه است که شاید اولیّنِ آن عُدول از آزادی خواهی است، هر چند نتیجهٔ حضورِ جنینی در حوزهٔ عمومی نیز، عدمِ آمادگی در بزنگاه‌های راهبردی است.

چگونه می‌توان این دو نوع رفتار را به نفعِ دموکراسی به یکدیگر نزدیک‌کرد؟

به نظر می‌رسد که حزبِ مشارکت می‌باید به ضرورت، از حاشیهٔ دولت و حاکمیت به سوی حوزهٔ عمومی توجه کند، نهاد سازیِ مدنی را سرلوحهٔ خود قرار دهد و رفتارِ حزبی اختیارکند؛ یعنی به نیروهایِ خود آموزش دهد و سازمانِ حزبی را گسترش دهد، اما به نهاد سازیِ مدنی اولویتِ بیشتری بدهد.

از طرفی حزبِ مشارکت می‌باید به سوی واقعی شدنِ نگاهِ خود از قدرت و توانِ حزب برود؛ در این صورت این حزب می‌تواند بدونِ توّهم از توانِ خویش با دیگر جریاناتِ اصلاح‌طلبِ درونِ حاکمیت تعامل‌کند و رابطهٔ خود را با نیروهای بیرونِ حاکمیت در چارچوبِ منافع و بینشِ خود تنظیم‌کند.

چنین پروسه‌ای می‌تواند به استفادهٔ مطلوب در حاکمیت برای ساختنِ حوزهٔ عمومی کمک کند. در غیرِ این صورت حضور در حاکمیت، منحصر به منافعِ سرانِ حزبی خواهد شد که عاقبت به‌خیری به همراه ندارد. اما یک سرِ دیگرِ ماجرا ملی ـ مذهبی‌ها و دیگرْ تشکّل‌های مدنی هستند که جای در حوزهٔ عمومیِ جنینی دارند. این جریانات، نیاز به شکاف در بالا دارند تا بتوانند بهتر نفس بکشند. شکاف در بالا اگر در هم رود، زیستنِ این جریان سخت و دشوار می‌شود. آرزویِ واقعیِ همهٔ نیروها گشایشِ قانون‌مند در بالاست. چرا که نه شکافِ اجباری مطلوب است و نه در هم رفتنِ شکاف به دلایلِ غیرِدموکراتیک. لذا در چنین شرایطی ملی ـ مذهبی‌ها و دیگر نیروها می‌باید به سه عنصرِ خلقِ تئوری، آموزش و نهاد سازی توجه کنند. به نظر می‌رسد در دورانِ تنگنا که نیروها به خواب می‌روند، می‌باید بجای به خواب رفتن، حساس‌تر از گذشته دست به کار شوند، تا در شرایطِ مناسب، بضاعتِ "نیرویِ سیاسیِ مؤثر" شدن را داشته باشند.

حال باید بررسی کرد که تعاملِ حزبِ مشارکت با ملی ـ مذهبی‌ها و امثالِ آن، چه می‌تواند باشد؟ به نظر می‌رسد که تقویتِ حوزهٔ عمومی از طریقِ نهاد سازیِ مدنی و تقویتِ توانِ احزاب و جریاناتِ سیاسی، تعاملی راهبردی است که می‌تواند ماندن در حاکمیت را از سویِ حزبِ مشارکت و زیستن در حوزهٔ عمومیِ ضعیف را برای ملی ـ مذهبی‌ها و دیگران توجیه‌کند. در غیرِ این صورت، معضلاتِ بنیادین رخ می‌نماید. اگر ماندن در حاشیهٔ قدرت یا در مرکزِ آن هدف شود، عاقبت به‌خیری به همراه ندارد.

همچنین اگر برای خوش‌نامی و به خاطرِ آرمان‌ها و رعایتِ اصولِ اخلاقی، زیستن در حوزهٔ عمومیْ اجباری و همیشگی شود، کامیابی در بر نخواهد داشت. در حالی‌که جامعه برای عاقبت به‌خیری می‌باید سیکلِ مَعیوبِ "آزادیِ نیم‌بند و فضایِ بسته" را بشکند و به مرحلهٔ گشایشِ دموکراتیک برسد. شفاف گفت‌وگو کردنِ جریانات با یکدیگر، فضایِ گفت‌وگو را سالم و مناسب‌تر و امکانِ راه‌گشاییِ بیش‌ترِ میانِ نیروها و افراد را فراهم می‌کند. خطِ قرمزِ غیرِ قابلِ عبور یعنی پایداری و فعالیت برای تقویتِ حوزهٔ عمومیِ قوی که با نهاد سازیِ مدنی و تقویتِ احزاب، عملی می‌گردد.

اگر چنین خطِ قرمزی رعایت شود، آنگاه ماندنِ در قدرت یا زیستنِ در حوزهٔ عمومی می‌تواند توجیه شود، در غیرِ این صورت کامیابی با خوش‌نامی

هماهنگ نیست، یا خوش‌وقتی با بدنامی همراه می‌شود و یا خوش‌نامی با مرارت، درحالی‌که جامعهٔ ما به کامیابیِ نسبی و خوش‌نامیِ معقول نیاز دارد. اما اگر میانِ انتخابِ بینِ "خوش‌نامی و محرومیت" و "بدنامی و برخورداریِ" فردی و جریانی، بخواهد انتخابی صورت‌گیرد نباید در انتخابِ اولی تردیدکرد.

هنرِ جریانِ روشنفکری در این است که شرایط را به سمتی پیش ببرد که انتخابِ بین خوب و خوب‌تر انجام دهد، در حالی‌که رسمِ صد ساله بر این شده است که فقط یک نوع انتخابِ ممکن، وجود داشته و آن، انتخابِ میانِ بد و بدتر است و باید چنین سنتی را تغییر داد.